



## گفت و گویا شمس لنگرودی درباره اخوان

شهلا مصدق

### معرفی شمس لنگرودی

یک روز بارانی به دیدن شمس لنگرودی رفتیم. برای رسیدن به او از گذرگاه‌های باریکی که با برگ‌های زرد و سرخ و نارنجی پاییزی و انبوه درختان کهنسال احاطه شده بود گذر کردیم در حالی که پشت سرمان شمشاد‌های خیس و باران خورده را جا می‌گذاشتیم. در طبقه پنجم یک مجتمع مسکونی او را ملاقات کردیم.

شمس که زاده شهر باران است، مسافر بود و منتظر کمی دیر رسیدیم. برای ترسیدن همیشه فرصت هست. رسیدن اما... محمد شمس لنگرودی پژوهشگر، نویسنده و شاعر معاصر متولد ۱۳۳۰ در شهر لنگرود است. سیاه و سفید شدن موهایش هیچ از تلاش و صمیمتش که در تمام دوران زندگیش داشته نکاسته. دقیق است و موشکاف و حاصل سال‌های رفته و نیامده تا امروز را این گونه می‌توان برشمرد.

شعر:

رفتار تشنگی / ۱۳۳۵ - در ستهایی دنیا /  
۱۳۶۳ - خاکستر و بانو / ۱۳۶۵ - جشن  
پایدار / ۱۳۶۷ - قصیده لیخند چاک چاک  
/ ۱۳۶۹ - نتهایی برای بلبل چوبی / ۱۳۷۱  
- پنجاه و سه ترانه عاشقانه / ۱۳۸۳ - باغبان  
چشم / ۱۳۸۳  
تحقیق:

گردباد شور جنون (سبک هندی و کلیم  
کاشانی) / ۱۳۶۶

مکتب بازگشت (تحقیق در تاریخ و شعر  
دوره‌های انشاریه، زندیه و قاجار) / ۱۳۷۲  
تاریخ تحلیلی شعر نو (۱۳۸۶ - ۱۳۵۷) / چهارم  
مجلد / ۱۳۷۷

از جان گذشته به مقصود می‌رسد (آثار و  
احوال نیما یوشیج) / ۱۳۸۰

داستان برای کودکان: شبی که مریم گل شد  
/ ۱۳۷۸

رمان:

رژه بر خاک پوک / ۱۳۷۰

منتشر می‌شود:

بازتاب زندگی ناتمام (مجموعه گفتگوها)

از دیگران شنیدن و از خود گفتن (مجموعه  
مقالات)

همین جا بود زندگی (رمان)

مصدق: جناب شمس لنگرودی اول سلام و درود ما را بپذیرید و بعد مراتب تشکر و امتنان ما را به جهت وقت و فرصتی که در اختیار ما و خوانندگان مجله رودکی گذاشتید. جناب شمس، هدف ما در مجله رودکی این است که علاوه موجودی که فعلاً بین مخاطبان به ویژه نسل جوان با ادبیات معاصر ما مثلاً در دهه چهل و پنجاه، یعنی آن وقت‌هایی که پر بار بود به وجود آمده، تا حدودی کم بکنم همچنین وقتی می‌رسیم به فصل زمستان ناخودآگاه همیشه یاد «اخوان» می‌افتیم. واقعیت این است که ما زیاد هم به تاریخ تولد و وفات او و دیگران توجهی نداریم و خیلی هم دلمان نمی‌خواهد مناسبتی کار کنیم، ولی به محض این که به زمستان می‌رسیم آن شعر مانند گار «زمستان» اخوان به یاد آدم می‌آید.

«سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت / سرها در گریبان است / کسی سر برنیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را نگه جز پیش پا را دید نتواند / که ره تاریک و لغزان است...»

بعد به این دلیل که گفتم اگر اجازه بدهید، چون من فکر می‌کنم با شما بایستی از زاویه‌های گوناگون به عنوان یک منتقد هوشمند و تحلیل‌گر دقیق ادبیات به ویژه شعر معاصر ایران در جلسات آینده گفت‌گو کنیم. یا راجع به کارهای خودتان شعرهایتان، رمان‌هایتان، راجع به شعر مثلاً شصت و هفتاد و آن چه که الان می‌گذرد، بحث کرد که در آیند حتماً گفتگوی مسوولی داشته باشیم، اما امروز

فقط می‌خواهیم درباره اخوان ثالث صحبت کنیم. اولین سوالی که به ذهن من می‌رسد این است که اگر یک دانشجویی از شما در کلاس ادبیات معاصر بپرسد، اخوان یعنی کی و یعنی چی و شما بخواهید در یک زمان کوتاه یک تصویر تقریباً دقیق از شخصیت و شعر اخوان به او بدهید، چگونه او را معرفی می‌کنید؟

شمس: اگر خواسته باشم در یک جمله بگویم اخوان ثالث کیست؟ می‌گویم اخوان ثالث پل مطمئنی است بین ادبیات کهن و ادبیات هنر، ادبیات معاصر. منتهی این یک جمله کلی است و لازم‌هاش این است که شرح داده شود که این یعنی چه؟ و بر چه اعتباری می‌گوییم پلی بین ادبیات کهن و ادبیات معاصر است. به خاطر زیانش، به خاطر نوع نگاهش، به خاطر دانشش.

مصدق: آقای شمس خواهش می‌کنم راجع به این موارد مسووت توضیح بفرمایید. شمس: حضورتان عرض کنم که همه اینها بر می‌گردد به نوع نگاه آدم.

آدمی مخفی‌ست در زیر زبان  
این زبان پرده‌ست بر درگاه جان  
چون که بادی پرده را یک سو کشید  
سر سخن خانه خواهد شد پدید

اما چرا پلی مطمئن است بین ادبیات کهن و ادبیات نو؟ برای این که با ظهور نیما یک گسست کامل پیدا شد بین ادبیات کهن و ادبیات بعد از نیما. نیما ادامه منطقی ادبیات کهن نبوده. شعر نیما از شعر قرآنسه منشاء می‌شد و وارد ایران می‌شد و

قرار بود ایرانیزه بشود. عده‌ای کاری به ایرانیزه شدنش نداشتند آنها در درجه اول می‌خواستند نگاه و زبان جدیدی را وارد شعر ایران کنند.

از جمله خود نیما بود و هوشنگ ایرانی. اینها می‌خواستند شعر خودشان را بگویند. اما عده‌ای می‌خواستند ایرانیزه‌اش کنند و در همان حد توانایی‌شان شعر نیمایی را به ادبیات ایران پیوند می‌زدند. با این همه نقطه عظمت این اتفاق در شعر خود نیما بود. در شعر افسانه و بعضی شعرهای دیگرش.

اما کسانی که این خط را ادامه دادند، اول فریدون توللی از پیرامون نیما بود با شعر پشیمان که در سال ۱۳۱۹ گفت. بعد خانلری بود. بعد نادر نادریور بود و بعد هوشنگ ابتهاج. بعد رسیده به سال ۱۳۳۲ که رسید به اخوان ثالث. تا پیش از اخوان، ایرادی که بر شاعران نوپرداز می‌گرفتند این بود که اینها چون ادبیات فارسی، ادبیات کهن را بلد نیستند شعر نو می‌گویند. اما علت این که اخوان ثالث اسمش م. امید بود این بوده که این تخلص را شاعران کهن گرا بهش داده بودند و می‌گفتند این امید شعر کهن ایران است. او مسلط بود بر شعر کهن.

مصدق: حلقه‌ای مثل بهار، عماد...

شمس: بهار نه. عماد این‌ها، آنهایی که در مشهد بودند، در خراسان. امید یعنی امید شعر کهن. اما بعد از کودتای ۱۳۳۲ این امید آنها در زندان آنها را ناامید کرد و آمد به سوی شعر نیمایی و وقتی او شعر نیمایی گفت دیگر نمی‌توانستند اتهام بزنند که از

بی‌سوادی است که شعر نیمایی می‌گویند. برای همین یک پلی پیدا شد بین شعر کهن و شعر نیمایی و اخوان پل مطمئنی بود، برای این که پیش از این هم عده‌ای بودند که به این سبک و سیاق که من اسم‌شان را گذاشته‌ام نو قدمایی شعر می‌گفتند. منتهی با این فخامت و صلابت و اطمینان هیچ کدام نمی‌توانستند شعر نو قدمایی بگویند.

مصدق: در میان شعرای نو قدمایی شعرای مشروطه را هم می‌شود گذاشت؟

شمس: نخیر، نو قدمایی‌ها بعد از نیماست که پیدا می‌شوند. یعنی شاعرانی که دیگر نه کهن گرا هستند و نه نیمایی سرا. این‌ها سعی می‌کنند تلفیقی بین این دو تا به وجود بیاورند و این در سال‌های ۲۲ و ۲۳ پیدا می‌شود، در مجله سخن که صاحب امتیاز و مدیرش آقای اول ذبیح... صفا و بعد پرویز ناتل خانلری بود.

مصدق: به جز این قضیه که فرمودید: خوب البته او کتاب «بدعت‌ها و بدایع نیما را هم نوشته و کارهای تنویریکی که کرد در این زمینه به حدی بود که عده‌ای معتقدند اگر این کارهایی که اخوان برای تثبیت چهره شعر نو و نیما کرد، نمی‌بود این پل ارتباط به وجود نمی‌آمد. واقعا این قضاوت تا چه حد به حقیقت نزدیک است منظورم این است که این قضیه درست است از نظر شما؟

شمس: پل ارتباط که به وجود آمده بود که اخوان این کتاب را نوشت. یعنی بعد از

نوشتن این کتاب نبود که این پل ارتباطی به وجود آمد. این پل به وجود آمده بود با مجله سخن در سال ۱۳۲۲ متهی پل مطمئنی نبود و قابل اطمینان نبود. برای این که شاعرانش بسیار جوان بودند و ادبیات فرانسه را بیشتر می‌دانستند تا فارسی. نه

شروع می‌کنند. شما ویژگی‌های شعرهای ایشان را چگونه می‌بیند اگر بخواهید دسته‌بندی کنید؟

شمس: ببینید در ایران هزاران هزار شاعر پیدا شد. صدها شاعر قابل احتنا آمدند، از همه این‌ها، پنج تا، ده تا شاعر (که نمی‌دانم لغت ماندگار

اصلاً صحیحه یا نه) اصطلاحاً می‌گوییم ماندگار شدند. یعنی شعرهایی که هنوز دارد خواننده می‌شود و تا کی قرار است خوانده بشود نمی‌دانم. مثل حافظ، سعدی و علت این که شعرهایی که هنوز دارد خواننده می‌شود این است که این‌ها شاعرانی هستند



که چند تا عنصر را در شعرشان تلفیق شده می‌بینیم. یک جور هماهنگی بین این عناصر در شعرشان به وجود آمده که این‌ها شده‌اند شاعران درجه یک.

این عناصر یکی خود شعریت است که باید توضیح داده بشود شعریت یعنی چه؟ حالا بر فرض این که روشن است. بعد تاملی که در آن شعر وجود دارد. یعنی آدم به قول فروغ فرخزاد وقتی شعر را می‌خواند احساس می‌کند پشتش یک آدم است. یک آدم اندیشمند، یک آدمی که تاملاتی در هستی دارد. دیگر وجه عاطفی شعر است. اگر آدم انشاء بنویسد یا فلسفه‌بافی کند که

این کتاب‌هایی که نوشت در واقع تئوریزه کردن همان شعرهایی بوده که حدود پانزده سال بود که گفته می‌شد. این کتاب‌ها از این نظر ارزش دارد که در واقع تئوریزه می‌کند آن جریان شعر نو را.

مصدق: به جز این نقشی که اخوان در تثبیت شعر نو و تئوریزه کردن آن داشت به خود شعر اخوان اگر برگردیم شما چه ویژگی‌هایی در شعر ایشان می‌بینید؟ یعنی آن چیزی که دیگر نمی‌شود انکارش کرد، لحن روایی شعرهای اخوان است. بیشتر وقت‌ها اخوان شعرش را با گفتن یک قصه

وجه عاطفی ندارد. این باید تبدیل بشود به وجه عاطفی تا بتواند اثر گذار بشود. یعنی اول باید القاء بشود. بعداً حس کنیم، بعد بفهمیم یعنی چی. تجلی شعر در ادبیات است. ولی صرف ادبیات شعر نیست. مثل شعر حافظ.

لغاتش اصلاً محسوس نیست. بسیاری از لغاتش پیش پا افتاده است بعضی از لغت‌ها بسیار درسی هستند. اما همه طبیعی به نظر می‌رسند، یعنی چیزی که در آن برجسته است ادبیات نیست. شعریت است. وجه عاطفی شعر است. تأمل است عاطفی شده است. به هر حال یک تعدادی عوامل است که وقتی هماهنگ تلفیق بشوند، آن شعر برای روزگاران مختلف قابل خواندن است، تا اینجا این جوری بوده. اما خیلی کم هستند. بین هزاران شاعر، پنج، شش تا این جوری بودند. حافظ، سعدی، مولانا و خیام و چندتای دیگر.

الان که داریم راجع به اخوان صحبت می‌کنیم، من نمی‌دانم او به آن درجه رسید یا نه؟ من نمی‌دانم برای این که در شعر اخوان وجوهی است که بسیار برجسته است. از جمله بلاغت، صلابت، سخن‌آوری، اینها خیلی خوب، خیلی مهم است. بیشتر شبیه به شعرهای قصائد خراسانی است. به یک معنا می‌شود گفت که قصائد خراسانی نیمایی است. وجوع عاطفی‌اش، خوش‌آهنگی‌اش. ترکیب الفاظ، ادبیتش ولی تأملاتش نمی‌دانم چقدر عمیق است.

مصدق: مثل همان شعر تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم که الفاظ آن فوق‌العاده

ساده و بسیاری وقت‌ها دم دستی هستند که با زبان فاخر ایشان به گونه‌ای تلفیق شده که آدم نمی‌تواند برای آن الفاظ جانشین بگذارد...

شمس: آن چیزی که در اخوان نیست و مثلاً شاملو، سپهری و فروغ را از او متمایز می‌کند، این است که در شعر اخوان تأمل کمتر است و اساساً شعر او به نثر نزدیکتر است تا به جوهره شعر. کل یک شعر را عرض می‌کنم. مثلاً شما یک شعر فروغ را می‌خوانید. در یک سطرش می‌خوانید.

از آینه پیرس نام نجات‌دهنده‌ات را  
یا این شعر:

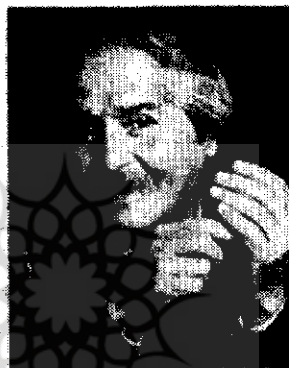
به مادرم گفتم دیگر تمام شد  
گفتم همیشه پیش از آن که فکر کنی  
اتفاق می‌افتد

اما شعر اخوان توصیفی است. این گونه توصیف البته قابل تأمل است و این نثر گونگی و این توصیف و وصفی بودن شعر اخوان یک جوری ادامه شعر کهن است ولی دیگر در شعر امروز کاربردی ندارد و این امر فکر می‌کنم به رغم بزرگی و اهمیتی که او در شعر فارسی دارد، شاید یک نقطه ضعف برای او باشد و این موضوع برمی‌گردد به درک و دید اخوان نسبت به هستی، اجتماع. هر کسی نمی‌تواند به کندی هستی بپردازد. هر کسی نگاه هستی‌شناختی عمیقی به جهان ندارد. فروغ دارد به رغم سن کم. سپهری بسیار بالا دارد. شاملو هم در اواخر عمر بیشتر پیدا کرد.

مصدق: اخوان این نگاه را به هستی ندارد



یا یک مقدار این نگاه  
سطحی و یا متوسطه؟  
شمس؛ کسی نیست که  
به هستی نگاه نداشته  
باشد. من در معیارهای  
شاعران بزرگ است که  
دارم عرض می‌کنم. چرا  
البته گاهی شعر اخوان  
خیام اندیشانه می‌شود  
منتهی شعری که خیام  
در دو سطر گفته اخوان  
در دو صفحه گفته و  
این کار شعر به ویژه  
کار شعر مدرن نیست  
و بیشتر نگاهی است  
که شاعران کهن گرا و  
قصیده سرایان خراسان  
داشتند. این‌ها برمی‌گردد  
به درک و دید اخوان.  
بعد از کودتا، خوب به  
هر حال یک انفجاری



مصدق: این شاید یک نوع گریز از تفکر  
چپ‌گرایانه بوده به ویژه در آن دهه یعنی  
دهه‌ی سی و چهل که این نوع تفکر حاکم  
بود. شاید اخوان به‌خاطر این که خودش  
را بتواند به صورت منطقی از این تفکر،  
دور کند به تلفیق دین مزدک و زرتشت  
اندیشید و خواست با تلفیق این دو نقطه  
ضعف تفکر حاکم را از بین ببرد آیا  
همین‌طور است؟  
شمس: هیچ بعید نیست که دلیلش این بوده  
باشد. به هر حال مثل این است که آدم از  
جماعت روشنفکر دلخور باشد و فرار کند

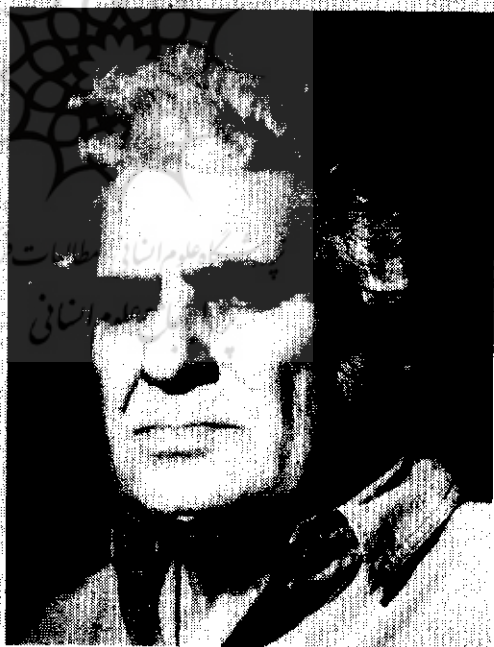
در ایران در حوزه اندیشه رخ داد. یک  
عده اصلاً هرگونه تفکر و تاملی را ترک  
کردند. یا این که افکارشان مغموش شد.  
یک عده‌ای آمدند ببینند که راه‌های جدید  
چیست؟ اخوان بازگشت کرد به هزار سال  
پیش که ببیند چه خبر بوده که دین مزدستی  
یا آیین مزدستی را درست کرد. خوب اگر  
آنها کارکرد داشت که ادامه پیدا می‌کرد.  
رفت به سمت عقب می‌شود از گذشته  
استفاده کرده ولی نباید در آن ماند.

و با بیسوادها در زندان زندگانی کنند. شاید دلیلش این بوده اما راهی که انتخاب کرد به هر حال راهگشا نبوده برای همین است که بعد از مدتی به بن بست می‌رسد. در دهه سی اخوان در قله‌ای ایستاده بود و شاملو اقتضار می‌کرد که اخوان برایش نقد بنویسد. وقتی «هوای تازه» درآمد شاملو از اخوان خواهش کرد که یک نقدی بر کتابم بنویس. این در یادداشت‌هایش آمده و اخوان یک نقد انتقار گریزانه بر شعر شاملو نوشت. اما در دهه چهل می‌بینم که شاملو می‌شود شاملو و اخوان خیلی جلوتر نمی‌آید. در دهه پنجاه دیگر شعر اساسی می‌گوید و این نتیجه آن عقب‌گردی بوده که اخوان

داشته. در واقع او به جای این که از این واقعیت فرار کند به جلو، فرار کرد به عقب. دلیلش شاید همانی بوده باشد که شما می‌گویید. اما فرار جالبی نبود. یعنی راهگشا نبود حتی برای خودش و از اشعارش پیداست که دچار یک نوع اندوه، یاس و افسردگی شدید بوده در اواخر عمرش به هر حال در بن بست قرار می‌گیرد. اول در زندگانی و بعد در شعر، در تفکرات و تأملات. این‌ها این حرف‌هایی من نه در رد اخوان است و نه در انتقارش یا کم‌رنگ کردن اهمیتش و عظمتش. اخوان یکی از بزرگترین شاعران بعد از شاعران سبک هندی به این طرفه است. من با معیارهای شاعران بزرگ دارم صحبت می‌کنم.

می‌خواهم بگویم به قول شما فرار از روشنفکران در دهه سی و پناه بردن به جایی که جایش نبوده ناشی از درک و بینش‌اش نبوده. البته او قبلاً هم چندان سوسیالیست و کمونیست نبوده و قبلاً هم غزل سرایی بوده که در فضای شعر کهن نفس می‌کشیده. یعنی سریع آمد جلو و سریع هم فرار کرد. زود هم فرار کرد.

مصدق: همین‌طور که اشاره فرمودید و هر جایی که شعر اخوان را که می‌خوانیم با یک توصیف دقیق از طبیعت مثلاً یک توصیف خیلی هم دقیق شروع می‌شود مثلاً در شعر زمستان توصیفی که از



فضای یک میدان تنگ می‌دهد، این که هوا دلگیر و گرفته است و این که «ففس کز گرمگاه سینه می‌آید برون، ابری شود دلگیر / چو دیوار ایستد در پیش چشمانت...» و...

معمولاً به صورت تداعی معانی همی و مطالب مختلف اجتماعی و مطالب جسته و گریخته فلسفی و غیره می‌آید و بلافاصله اینها را نگه می‌دارد و برای این که این‌ها را به هم متصل کند اول اضافه‌گویی را دارد تا وزن را خراب نکند. چون اخوان تا آن جایی که من شعرش را خوانده‌ام، مقید به حفظ وزن در سرتاسر شعرش است و همین باعث می‌شود به پرگویی در بعضی جاها بیفتد. آیا واقعا همین طوره؟ این از ویژگی‌های انکارناپذیر شعرش است؟

شمس: نه اطنابش به نظرم برمی‌گردد به علاقه، عقیده و پایبندی او به قصیده خراسانی. قصیده خراسانی اینجوری است. در غزل عراقی اصلاً آدم به چنین چیزی نمی‌بیند. در غزل عراقی، در هر بیتش که مستقل است، شاعر خودش را مکلف می‌داند که نکته را بگوید و تمام کند. در قصیده است که قصه می‌کند که اول یک توصیفی بدهد و بعد یک ماجرابی را بگوید و از یک کنالی بگذراند و آوازش هم یک موضوعی را به ما بگوید. مثلاً بگوید کتاب چیز خوبی است و یا پاییز قشنگ است. در قصاید خراسانی این طوری است و علاقه اخوان به قصیده خراسانی و به سخن‌آوری باعث می‌شود که به اینجا برسد که آن هم برمی‌گردد به دید شاعر. یعنی باز هم

دیدش باعث می‌شود که قصیده خراسانی را دوست بدارد. دیدش اگر مدرن‌تر بود اصلاً خوشش نمی‌آمد از قصیده خراسانی. مگر این که به عنوان یک اثر ادبی بخواند و لذت ببرد.

اما به عنوان اثری که فکر کند هنوز کامل است و اثرگذار است و هنوز مسرت‌بخش است نه این‌جوری نیست. اخوان در واقع هنوز زیرساخت ذهنش سنتی بوده به یک معنا.

مصدق: البته همه جا پرگویی هم نیست. بلکه ایجاز هم هست. در همان شعر زمستان تابلوهای دقیق و پشت‌سر هم خلق می‌کند و در بعضی شعرهای دیگرش هم. مثلاً در شعر دریاچه «ما چون دو دریاچه روبه‌روی هم / آنگاه ز هر بگو مگوی هم...»

اون جا در یک بیت فشرده به معنایی رو می‌گه. یعنی فکر نمی‌کنم این ویژگی شعرش باشد. اما بیشتر وقت‌ها این طوریه. شمس: ببینید اصلاً مساله بیشتر و کمتر نیست. مساله دید مسلط بر کار است. یعنی باید بدانیم که آن وجه مسلط بر آثار یک آدم چه طور است. طبعاً هر کسی گاهی راست هم می‌گوید. گاهی دروغ هم می‌گوید باید دید وجه مسلط شخصیتش چیست. آنها مهم نیست، مهم این است که وجه مسلط شخصیت یک آدم، دروغ‌گویی است یا راست‌گویی. او وجه مسلط شعرش این طور است.

مصدق: بله همین وجه مسلطش از لحاظ مضمون در شعر اخوان اگر بخوایم



جستجو کنیم به جز مثلاً عنصر عدالتخواهی و وطن‌دوستی و این‌ها، چه چیزهایی واقعا در مضامین مسلط شعر اخوان در دوره‌های مختلف هست؟

شمس: من فکر می‌کنم اول شکست است. شکست در زندگی مهم نیست احساس شکست است که شکست می‌آورد. در شعر اخوان پر از احساس شکست است و این احساس شکست به دنبالش اندوه خواری مداوم می‌آورد از این شکستی که بر ما همواره شده و این چیزی است که خیلی وقت‌ها در یک اثری تکرار می‌شود. اول خود شاعر را ناپود می‌کند بعد خوانندگان را از دست می‌دهد. مثلاً وقتی شما سعدی، حافظ، فردوسی را می‌خوانید این طوری نیست که مرتب از یک چیزی صحبت کنند. وجوه مختلفی دارد شعرشان. از حوادث و آثار مختلفی در شعرشان می‌گویند. از نوع شعر کسلی‌کننده فارسی ناصرخسروست که مرتب دارد به ما یادآوری می‌کند که یادگیری چیز خوبی است. یاد بگیرید. مرتب دارد می‌گوید و تکرار می‌کند که خرد چیز خوبی است.

«نه بخندم نه بخندانم چو خندم که خرد سخت گرفته است گریبانم». آدم بعد از دو ساعت خسته می‌شود و می‌گوید بس است دیگر. قرار است به ما درس بدهی یا شعر بگویی؟ اخوان ثالث اولین وجهی که در شعرش حضور چشمگیر دارد احساس شکست است. ناامیدی است، سرخوردگی است و نتیجه‌اش یک نوع انزوا طلبی و روی گردانی از همه چیز است. در حالی

که اعتراضی نیست، منفعلانه است. یعنی اعتراضش، اعتراضی نیست که بیاید بگوید «بیاره توشه برداریم. قدم در راه بی‌برگشت بگذاریم. بیسم آسمان هر کجا. آیا همین رنگ است؟» این نگاه کمتر است در شعرش. اگر اینجوری بود به نظرم الان یک موقعیت دیگری داشت. الان شعرش، خوانندگان بیشتری داشت. یکی از دلایلی که خوانندگان شعرش به رغم اهمیت کم شده، همین است. مساله‌اش مساله آدهای امروز نیست. برای این که مساله آدم‌های امروز دیگه کمتر ایدئولوژیک است.

مصداق: این نکته‌ای که الان اشاره کردید نه فقط شامل شعر اخوان می‌شود که شامل شعر و مضامین و داستان‌های بسیاری از بزرگان ما بعد از انقلاب شد به خاطر این که عنصر اساسی در آن زمان ماجرای مبارزه با شاه بود و اون ماجراهای مبارزه با ساواک و کودتا که همه یک حرف داشتند یعنی یک حرف مشترک داشتند و به سوی قله می‌رفتند و به همین دلیل بود که امثال سهراب در آن زمان شعرش،

شعر مهجوری بود ولی شعرهای سیاسی اخوان، شاملو و حمید مصداق خواننده داشت مثلاً همان زمان مثلاً وقتی به خیابان شانزده آذر می‌رسیدیم این شعر مصداق را



می خواندیم که من اگر بنشینم - تو اگر بنشینی چه کسی بر خیزد.

یعنی همه جا را به هم می ریختم. یعنی شعر یک ابزار سیاسی بود و وقتی این اتفاق به صورت طبیعی جای خود را به یک وضعیت جدیدی داد، خوب خیلی ها دیگه خواننده خودشان را از دست دادند و بعد سکوت بود و یاس و سرخوردگی. اما اخوان اواخر عمرش به این ماجرا دچار شد. می خواهم بگویم که اون پرونده اش قبلاً بسته شده بود ولی نه فکر می کنم این طور نیست.

شمس: مثلاً همین شعر مصدق چرا فراموش نشد؟ برای این که شعر علاوه بر وجه سیاسی وجوه دیگری هم دارد که اگر آن قسمت فراموش شد. این قسمتش را می خوانند در حالی که مصدق اصلاً هم طراز اخوان ثالث نیست. اخوان ثالث در قله شعر فارسی است.

مصدق: مثل شعر دریاچه اش که شعری ماندگار است...

شمس: بله دریاچه اش ماندگار است. زمستان هم همین طور. چون جمع و جور است.

مصدق: چون زمستان جمع و جورتر است زمستان فراتر از مسایل سیاسی مطرح شده. مثلاً شعر دیگری که شب برفی را توصیف می کند، من نگاه می کردم متوجه شدم که همیشه اون شب برفی را با خواندن آن شعر می شود حس کرد. مضمون از حالت صرف روزمرگی خارج می شود حتی مردم زمزمه هم می کنند. البته مردم گاهی قسمت ها و

بخش هایی از شعرهای اخوان را زمزمه می کنند بدون این که بدانند مال کیست و این را می گویند نشانه توده ای شدن و فراگیر شدن شعر یک شاعر...

شمس: حتماً همین طوره. بله تاریخ نشان داده که اگر یک شاعر حتی یک شعر خوب داشته باشد. به خاطر همان یک شعر نامش می ماند. وحشی بافقی مگر برای چند تا شعر نامش مانده، مگه چند تا شعرش مشهور است. دوستان شرح پریشانی من گوش کنید و اخوان قطعاً شعرهای خوب دارد.

مصدق: یک نکته ای که هنوز برای من وجود دارد، این است که اگر اخوان امروز بود و شعر مدرن و پست مدرن امروز را که مطرح می کنیم می دید و در جریان قرار می گرفت الان درباره اش چه می گفت؟ چه می کرد؟

شمس: دنیا یک وجه ندارد. این شعرها مثل انواع واقعیت های تاریخی است. مثل خورشیدی که می تابد به بلوری و رنگ های مختلفی که از یک بلور در می آید. یعنی هر کسی تشخیص خودش را دارد. اصلاً ضرورتی ندارد مقایسه بشود. ضرورت ندارد حافظ با فردوسی مقایسه بشود. دو چیز کاملاً متفاوتند. اصلاً شباهتی به هم ندارند. اما او در حوزه خودش مهم است و در قله است این هم در حوزه خودش. سمبولیسم شاعر بزرگ خودش را دارد. اکسپرسیوئیسم شاعر بزرگ خودش را دارد. سورئالیسم شاعر بزرگ خودش را



دازد. بدون این که کارهایشان به هم شبیه باشد. اخوان باید اخوان باقی بمانند. نباید از اخوان انتظار داشته باشیم الان بیاید شعر پست مدرن بگوید؟ اصلاً ضرورتی ندارد اگر کسی پست مدرن بود مثل اخوان شعر بگوید. البته من مشکوکم به این که کسی که الان می آید، می گوید من پست مدرنم شعرش پست مدرن باشد. اساساً عرض کردم. در پراگتیز این را گفتیم. هر شاعری باید درک و دید خودش را گسترش بدهد. زبان خودش را صیقل بدهد.

مصدق: ببینید جناب شمس ما حافظ را مثلاً اگر در دهه سی می خواندیم همان دریافت را می کردیم. در دهه چهل هم همان دریافت در دهه هفتاد و هشتاد هم همان دریافت را داریم آیا شعر اخوان هم همان ویژگی را دارد یا این که گذشت زمان باعث می شود دید ما نسبت به درک و دریافت شعر او تغییر کند؟

شمس: اصلاً هیچ هنری نیست که همیشه یک برداشت ثابت ازش بشود. همین حافظ که الان خیلی مهم است، در دوران صفویه اصلاً جز شاعران مهم تلقی نمی شد. بسیاری از شاعران سبک هندی، نه همه شان تعجب می کردند که چرا می گویند حافظ مهم است. چون در نظر آنها تخیل و دورپردازی های عجیب و غریب بود که مهم بوده و چون در حافظ نبوده و شاید هم به نظر آنها نبوده، این طوری فکر می کردند. ادوارد براون در جلد سوم تاریخ ادبیات نوشته به نظر من بزرگترین شاعر ایران صائب تبریزی است.

در حالی که اصلاً صائب قابل مقایسه با حافظ نیست. بنابراین همیشه در مورد یک شاعر یک نظر وجود ندارد. اما اینجوری هم نیست که بگویند فلان شاعر بی ارزش است.

یعنی شاعر مهم در هر دوره ای حضور دارد، حالا یک کمی کم رنگ تر یا یک کمی پررنگ تر. این یک نکته و نکته دوم این که اخوان به هر حال حافظ که نیست. یعنی هر دوره ای با دستاوردهای زیبایی شناختی آن دوره در تاریخ نگاه می شود. ما الان به قول شما با نگاه زیبایی شناختی هر دوره به حافظ که نگاه می کنیم ارزش های والایی دارد که قابل تصور نبود. سعدی هم همین طور فردوسی هم همین طور. اما ناصر خسرو نه، برای این که از وجوهی که در شعر خیلی مهم و لازم است این است که به ما درس ندهد و در شعرش فراوان است. بنابراین نمره منفی می گیرد. برای همین یا درک امروز و زیبایی شناختی امروز که نگاه می شود مثل حافظ این ها نیست.

مصدق: خوب چه اتفاقی می افتد که شاملو شاعر دهه سی هست، چهل هست، پنجاه هست و همه دوران شاعر روزگاره ولی اخوان شاعر دهه سی هست و نهایت یک دهه بعدش؟ بعد به به جایی می رسد که دیگره بالاتر نمی رود و ذره ذره پایین می آید. آیا دلیلش این است که او از اول به سرعت به نقطه اوج رسید یا این که به دلایل خاصی که نگاه هستی شناسی نداره یا نگاهش به مسایل روز عقب تر از روزگار است؟ چی

باعث می‌شود که شاملو مثلاً با هیاهو این کار را کرد یا در شعرش عناصری دارد که باز هم آدم تشنه خواندنش است. در کلیت عرض می‌کنم بعضی از شعرهای اخوان البته همیشگی است. زمستانش خوب برای همیشه‌اش...

شمس: مهمترین مساله دید هستی‌شناختی شاعر است. زندگی را چی می‌بینید؟ این که نگاه هر کس چگونه شکل می‌گیرد به عوامل مختلفی بر می‌گردد. من نمی‌دانم. البته جواب اصلی من این است که نمی‌دانم. ولی اگر خواسته باشم برای خودم تصور کنم یکی آن زندگی اولیه هر آدمی است که



کجا بزرگ شده؟ با چه چیزهایی برخورد داشته؟ درک اولیه‌اش از زیبایی‌شناسی، از زندگی، از آدم‌ها چه بوده؟ چه توقعی

از زندگی دارد؟ نگاهش به زندگی چی بوده؟

هستی‌شناسی یک چیز کلی است که خیلی جزئیات زیرمجموعه آن است و آنها تعیین‌کننده است. معروف است آدم‌هایی که به سوی آینده می‌روند و حرکت می‌کنند از آینده حرف می‌زنند و کسانی که از گذشته صحبت می‌کنند و به آن افتخار می‌کنند درجا می‌زنند. این که یکی می‌گوید ما در گذشته فلان بودیم معلوم است که موتورش بنزین تمام کرده. گذشته دیگر گذشت. وقتی می‌گوییم نگاه هستی‌شناختی، یعنی چه جور می‌داند زندگی می‌کند. چه جوری به آدم‌ها نگاه می‌کند. به دروغ چه جوری نگاه می‌کند، به راست چگونه؟ نسبت به سیاست چگونه فکر می‌کند. راجع به روابط آدم‌ها چی فکر می‌کند. به گمان من در این سال‌ها بهترین جمله‌ای که راجع به استالین گفته شده گفته شاملو است.

شاملو تئورسین سیاست نبود منتهی همان نگاه هستی‌شناختی باعث شد که به اینجا رسید و گفت: بزرگترین اشکال استالین این نبود که آدم‌های زیادی را کشت بلکه این بود که یکی از ممکن‌ترین راه‌های نجات و سعادت بشری را با اعمالش مسدود کرد. تخریب کرد. این یعنی نگاه هستی‌شناختی، یعنی به جهان چه جور می‌نگاه می‌کنی. یعنی به تاریخ چه جور می‌نگاه می‌کنی. به سعادت چه جور می‌نگاه می‌کنی.

اخوان ثالث شاعر بزرگی است اما مثلاً همان شعر، «پدر بزرگ شدن خود به خود

ندارد عیب، چگونه در پر مادر بزرگ باید  
 محبت را ببینید خوب شوخی است. بله  
 شوخی است اما شوخی داریم تلشوخی هر  
 کسی براساس نگاه خودش با جهان شوخی  
 می کند. خواب دو تا آدم هم یک جور  
 نیست. خواب، شعر، هنر ادامه بیداریست.  
 ادامه طرز تفکر آدم است. شما می توانید  
 مقایسه کنید و ببینید که آدمی که آن جور  
 بود چرا نتوانست با تاریخ جلو بیاید و فرار  
 کرد به گذشته و این خطری است که برای  
 همه مان وجود دارد. آنچه که تعیین کننده  
 است فشار واقعیت است.

هگل می گفت واقعیت سرسخت تر از  
 خواسته های ماست. ما ممکن است خیلی  
 از چیزها را بخواهیم اما اگر بتوانیم از پس  
 سختی ها بر بیاییم به خواسته مان می رسیم.  
 یعنی اگر طوری باشیم مثل آب زیرسنگ  
 که آرام آرام راه باز کنیم و بتوانیم از این  
 سنگ ها بگذریم. در این توانایی اگر چه  
 نگرش فرد و توانایی های دیگر او اساس  
 کار است، اتفاقات غیرمنتظره هم بسیار  
 دخیل است.

مثلا درباره شاملو اگر پیدا نمی شد. شاملو  
 هم سرنوشت بهتری نداشت. شاملو در  
 کتاب باغ آینه تمام شده بود. البته این  
 چیزی نیست که من بگویم. خود شاملو هم  
 می گوید که «به هنگامی که طناب دار من  
 از هم گسست چنان چون فرمان بخشایشی  
 فرود آمد»... و جایی دیگر می گوید «آیدا  
 لبخند آموزش است». برای اینکه با تفکرات  
 و تخیلاتی شروع می کند به جنگیدن و بعد  
 می بیند که دن کیشوت شده.

معلومه که سرخورده می شود. شاملو درست  
 در لحظه ای که دارد از بین می رود، یک  
 کسی به نام آیدا پیدا می شود. اما این شاملو  
 است که با اتکا به آیدا خودش را نجات  
 می دهد. من نمی خواهم بهاء بیشتری به آیدا  
 بدهم. منظورم تاثیر اتفاقات غیرمنتظره و  
 عوامل بیرونی است. بحث را سانتی مانتالیز  
 مش نکنیم. حالا آیدا نه، کس دیگری.  
 یعنی یک عنصر بیرونی. این عنصر بیرونی  
 برای شاملو آیدا بوده.

مصدق؛ بله، این اتفاق برای جبران خلیل  
 جبران هم افتاد یا...

شمس: دقیقاً همین طور است. فقط برای  
 شاملو نیست که این اتفاق می افتد. برای  
 فروغ هم ابراهیم گلستان بوده. برای هدایت  
 شهید نورایی قرار بوده بشود که و می میرد  
 و هدایت هم خودکشی می کند.

می دانید برای هر هنرمندی که به صورت  
 جدی دارد کار می کند این اتفاقات می افتد.  
 هنرمند با سیاست مدار فرق می کند سیاست  
 مدار دنبال رای و دنبال بازار گرمی است.  
 دنبال قدرت است. هنرمند تمام لشکریانش  
 در درون خودش است. یکی یکی که  
 شکست بخورند دیگر چیزی نمی ماند.  
 یک کارزار عالی. فقط یک عنصر بیرونی  
 می تواند او را نجات بده همه هنرمندان  
 بزرگ در زندگی برای لحظاتی به اینجا  
 می رسند آن موقع چیزهای دیگری است  
 که باید این ها را نجات بده.

مصدق - مثل مولوی که ورود شمس  
 در زندگی باعث می شه به آن درجه از

شکفتگی برسه که مولانا پشه و اگر شمس نبود شاید این اتفاق نمی افتاد و مولانا در حد همان استاد طلاب و حوزه و بحث و تدریس و نهایتاً دلش خوش بود به تعداد طلاب و این اتفاق در زندگی اخوان نیفتاد. من در ذهنم است که در دهه چهل بود که آن یاس و سرخوردگی به سراغ شاملو هم آمد و اون نفرت های خودش را بر سر خلقی که به قول خودش که می گفت از کوچه ها به خیابان نظر کنید خون را به سنگفرش ها... یعنی تبدیل به فحاشی به همین ها شد.

شمس درست است. زمین را دوست نمی داشتم به خاطر مردمانش که در چاب آخِر آن را تصحیح کرد و گفت به خاطر نامردمانش که البته کاملاً مشخص است که منظورش همان مردمان است.

مصدق: و آن جا چیزی برتر از آن به سراغش می آید که اون هم هرشمندی لازم را دارد که از این بارقه استفاده بکند و خودش را نجات بده. سپهری هم اگر



شعرش را محدود به مسایل صرف سیاسی و حرکت های بیرونی می کرد سرنوشتی بهتر

از این نمی داشت.

شمس: مرحبا. سپهری مسیرش را اصلاً عوض کرد. بعد از کودتا که عموماً دچار یاس و نامیدی و شکست خوردگی می شوند او معشوقش را یعنی کسی که بهش عشق بورزد، در عرفان و بودیسم پیدا کرد و رفت به آن سمت. که ما الان سپهری داریم. مهم نیست که قبول داریم یا نه. که البته من قبول دارم. این ها را برای این گفتم که ما فکر نکنیم شاملو در واقع برتری های جلیلی داشت نسبت به اخوان. اخوان آدم بسیار بزرگی است. منتهی در زندگی یک پیچ هایی هست که یا یک لغزش کوچک آدم به دره می افتد. این پیچ هاست که هم خود آدم باید حواسش باشد و هم البته که همیشه حواس آدم نمی تواند باشد.

مثلاً آید، نمی دانم تو مصاحبه هایش خوندم یا خودش به من گفت، وقتی که با شاملو آشنا شد به هیچ وجه ازدواج را نمی پذیرفت. می ترسید، برای این که دوبار ازدواج کرده بود و می گفت بعد از این که ازدواج کردیم بعد از یک سال هنوز تکران بود. برای این که می ترسید. به هر حال زمانی گذشت تا شاملو دوباره خودش را پیدا کرد. با این وصف به راحتی خودش را پیدا نکرد، تا سال چهل و نه که داستان هایش را همه می دانیم. چقدر افت و خیز داشت چه در زندگی شخصی و چه در زندگی عمومی اش تا توانست آرام آرام سرجاش بایستد. به هر حال این ها باعث تاسفه که آدم های بزرگی مثل صادق چوبک از فرط سرخوردگی می که مرا بسوزانید، آقام را بسوزانید.

می سوزانند. جندم را بسوزانید و خاکسترش را به دریا بریزید. که این کار را می کنند. حیفه برای به مثلش البته حیف که یک کلمه‌س که به قول مولوی در اگر نتوان نشست. چون این جوریه، به هر حال ما هم همین را داریم. آدم براساس چیزی که تو دستش داره برنامه ریزی می کنه. ما هم همین را داریم.

**مصدق:** آقای شمس به چیزی تو ذهنم هست که می خواهم بگویم. ببینید یک سخن مشهور است که می خواهم مطرح کنم. آقای دکتر شفیع کدکنی بعد از فوت اخوان شاید تحت فشار احساسات یا دقت نظری که ایشان دارند گفت که یکی از افتخارات من و اسماعیل خوبی و مرضی کاخی این است که بیش از یک ربع قرن زانوی تلمذ پیش اخوان زده بودیم. واقعا چه چیزی در شعر اخوان دیده که کسی مثل او و سه چهار تا آدمی مثل او در رده های بالای دانش تئوریک و دریافت هنری این را می گوید.

**شمس:** اخوان استاد مسلم ادبیات فارسی و عرب بود و همه این بزرگان علاوه بر شاگردی به حلقه شعر خراسان وابسته اند که در آن عصر استاد مسلم ادبیات کهن اخوان ثالث می آید به سمت شعر نو و باعث آشنایی همه این ها با شعر نو می شود و همین عامل باعث می شود همه این ها پیشش تلمذ کنند.

**مصدق:** یعنی اغراق و مبالغه ای در این

تعریف از سر احساسات نیست؟  
شمس: تغییر نیست. البته شفیع کدکنی بعدا رفت دوباره درس خواند در حوزه های تخصصی گرفت در عرفان، شمس و عطار تخصص پیدا کرد. اما در کل عرصه ادبیات، اخوان چیز دیگری بود.

**مصدق:** جناب شمس من می خواستم سوال کنم در شعر اخوان سیمای زن یا جوان شخصی داره؟

**شمس:** به نظرم نه. شخصی نداره. یعنی چهره زن در شعر اخوان در واقع محو است. برای این که عاشق پیشه به این معنا نبود. به قول عطار از می گداهم به سوی حق راهی هست. یعنی این که از نظر معرفت جسم به معرفت معنوی برسه در شعرش نیست. تازه در شعر شاملو هم بسیار کلی است. البته این هم طبیعی است چون در تاریخ ما تازه آرام آرام دارد این صحبت ها باز می شود.

**مصدق:** در مورد طبیعت هم همین طوره؟  
عشق البته معمولاً زن و عشق به موازات همدیگر هستند و فکر می کنم جواب دادید؟

**شمس:** در مورد عشق کارهای اخوان همین طور است. در مورد طبیعت یک کمی بازتر است. در واقع تحت تاثیر قصاید خراسانی بیشتر وصف طبیعت است. یعنی شما بیش از این که با جوهر سرما سر و کار داشته باشید با زمستان سر و کار دارید. بزرگترین ویژگی اش زبان آوریش است که بسیار قابل توجه است و از این نظر

همتای فردوسی است.

**مصدق:** آقای شمس در پایان می‌خواهم این را بپرسم که ما الان چه نیازی به شعر اخوان داریم؟ اگر داریم چه طبعی از مردم بیشتر این نیاز را دارند؟

**شمس:** الان نمی‌توانیم بگوییم که ما چه نیازی به اخوان داریم. مردم شاید خیلی نیاز ندارند. ولی شاعران این نیاز را دارند. شاعرها قطعاً نیاز دارند. چون همان طور که اول گفتیم این محکمترین پل و پله بین ادبیات کهن و نیمایی است و کسی که آن را نتواند نمی‌داند شعر ما چطور از اونجا به اینجا رسیده است. به ویژه اساس شعر کلمه است. ابزارش کلمه هست. شاعری که کلمه را نشناسد نمی‌تواند شعر خوب بگوید. شاعری که می‌خواهد شعر خوب بگوید حتماً باید اخوان ثالث را بشناسد.

**مصدق:** فکر می‌کنید از بین شعرهای اخوان می‌شود یک تعدادی را انتخاب کرد که مردمی‌تر باشد یعنی مثل شعرهای سهراب که جوان‌ها به خصوص خیلی علاقه دارند و می‌خوانند.

**شمس:** بله می‌شود.

**مصدق:** خوب جناب شمس به عنوان یک منتقد دقیق شعر شناس کدام شعر و یا کدام وجه از شعرهای اخوان را بیشتر دوست دارید؟ حتی یکی، دو تا. اگر مثلاً شما بخواهید یک گزیده‌ای فراهم کنید از شعر آیا اخوان در آن جایی دارد و کدام شعرها

را انتخاب می‌کنید؟

**شمس:** اخوان قطعاً نوبی این گزیده راه پیدا می‌کند. بیشترین شعرها را هم از کتاب زمستان، آخر شاهنامه و از این اوستا انتخاب می‌کنم. چون از این چند تا کتاب به خصوص آخر شاهنامه و از این اوستا می‌توان شعرهای خوبی انتخاب کرد. ضمن این که زمستان هم معروف است.

**مصدق:** آقای شمس عزیز خسته نباشید. اجازه بدهید گفتگو را به اتمام برسانیم. اگر در پایان صحبت دیگری هست راجع به اخوان که گفته نشده. چیزی بوده که شما فکر می‌کنید باید می‌پرسیدیم و نپرسیدیم و یا این که چیزی دل‌تان می‌خواهد راجع به اخوان ثالث بگویید و نگفتید بفرمایید. یا به وجه خاصی می‌خواهید اشاره کنید بفرمایید.

**شمس:** نه نکته دیگری نیست. به نظرم لازم است که بیشتر به اخوان پرداخته شود. چون مردم که به طور طبیعی سراغ کسی نمی‌روند، با پرداختن به کارشان است که نظرشان جلب می‌شود همین کاری که مجله رودکی می‌کند، بسیار عالی است. به هر حال باید به آنها پرداخت تا بهشان توجه شود.

**مصدق:** جناب شمس از شما سپاسگزاریم و امیدواریم در آینده نیز بتوانیم نشست‌های دیگری برای تحلی و روشن شدن مباحث ادبیات به خصوص شعر معاصر با هم داشته باشیم.